

فصل دهم :

قطعه آخر آهنگ ، همراه با سقوطی مرگبار

کاری از :

تیم ترجمه سایت دنیای جادوگری

[www.wizardingworld.ir](http://www.wizardingworld.ir)

[www.tr-team.blogfa.com](http://www.tr-team.blogfa.com)

مترجمان این فصل : *Warpetn*

ویرایش : *Arthes*

و با تشکر از همه دوستانی که ما را یاری کردند .

(مخاطب : بروه مانسور. خواننده این کتاب به ازرا زیر ۱۵ سال توصیه نمی شود .

یک هفته بعد ، رزینگول را در دخمه کالیبان یافتیم . تمام بلیطها فروخته شده بود و او مثل طوفان از تماشاچیان می خواند و آنها به وی عشق می ورزیدند .

در طول هفته پیش خیلی چیزها تغییر کرده بود . کاوندیشها مجبور شده بودند که دخمه کالیبان را بفروشند تا با پول آن قبوض قانونی رو به افزایش خود را پرداخت کنند . اتهامات علیه آنها دائم از سوی افرادی که از تاریکی بیرون می آمدند رو به شکل گیری بود و آنها بدون هیچ خطری سقوط کرده بودند . این امر به سرعت ، تبدیل به ورزش مورد علاقه نایت ساید شد .

رزینگول تحت مدیریت جدیدی بود . گروهی از وکلای حرفه ای نمایش که ارزش صدای خوب را می دانستند و به اندازه کافی عاقل بودند که به رزینگول قراردادی منصفانه و معقول ارائه نمایند . آنها پول فراوانی را به وی اختصاص داده بودند ، خلاصه کلام او غوغا می کرد . قبل از این هم تحت نام یک تولید کننده بزرگ اولین آلبومش را ضبط کرده بود .

کلوب آن شب سرشار از هیجان بود . تماشاچیان تمام فضا را گرفته بودند و بین راهروها در حال رقصیدن بودند . رزینگول با کار جدیدش داشت به سوی بخش گران و با ارزش بازار موسیقی حرکت می کرد . من در آنجا تنها بودم . پسر مرده روی پرونده دیگری کار می کردو جولین ادونت هم مشغول یه روزنامه اش بود . می توانستم از منشییم کتی بخواهم تا با من بیاید ، ولی از زمانی که رزینگول به مسیر اصلی<sup>۱</sup> رفته بود وی علاقه اش را از دست داده بود . کتی فقط به سبک های خیلی خاص علاقه داشت .

با همراهی دو تا از ایان اگر ها ، یک طبل زن جدید و هم خوانان ، روزینگل با صدای گوش نوازش که قلب هر کسی را لمس می کرد آهنگی در مورد عشق ، نور و تولد دوباره می خواند . او قوی ، سرشار از انرژی و به طرز با شکوهی زنده بود . با این حال هنوز هم میکروفن ایستاده را در آغوش گرفته بود و می خواند . جمعیت به او عشق می ورزید . سه مرتبه با کف زدنهای شور انگیز از او خواسته شد که دوباره آهنگی را بخواند و هیچ کس به نظر نمی رسید در فکر کشتن خودش باشد . خیلی خوب است که پرونده ای پایان خوشی داشته باشد .

<sup>۱</sup> کنایه از خواندن رزینگول به سبک نرمال و نه به سبک مدرن است .

پس از نمایش چرخى زدم و به پشت صحنه و اتاق تعویض لباس او رفتم . در کمال تعجب ، در توسط پسر مرده محافظت میشد . دیدن او در حالی که کمی خجالت زده بود برایم جذاب بود .

من گفتم :

- پس پرونده جدید تو اینه ؟ تعجبی نداره که نمیخواستی در موردش حرفی بزنی . محافظ شخصی بودن یک کمی برای تو افت داره ، نه ؟"

او با جاه و غرور گفت :

-این موقتییه ؛ تا زمانیکه او روزینگل و مدیریت جدیدش بتوانند به یکی اعتماد کنند .

- او باید از من میخواست تا این کار را انجام بدهم .

- آه . جان او سعی می کند آنچه را که رخ داده است فراموش کند . تو نمی توانی واقعا او را سرزنش کنی .

عمدا برای تغییر دادن موضوع گفتم :

-چه بلایی سر سوراخ گلوله روی پیشانیت آمد ؟

به سرعت گفت :

- با بطونه پر شد ، اگر کمی موهایم را پایین بریزم کسی متوجهش نمیشه .

- و سوراخ پشتت ؟

- نپرس !

در اتاق تعویض لباس را زدم و داخل شدم . اتاق پر از گل بود . من هم می توانستم تعدادی بخرم ولی من هیچ وقت به این چیزها فکر نمی کنم . رزینگول داشت جلوی آئینه آرایشش را پاک می کرد . از دیدن من خوشحال به نظر نمی رسید . به سردی مرا در آغوش گرفت و هوای نزدیک گونه ام را بوسید و رو در روی هم نشستیم . صورتش گل اندخته بود و کمی هم بی تفاوت به نظر می رسید .

- برای تمام کمک های ممنونم جان ، واقعا ازت متشکرم . باید بهت تلفن می کردم ولی مشغول جمع کردن گروه جدید در کنار یکدیگر بودم .

گفتم :

- من اون بیرون بودم . عالی پیش رفت .

- آره همین طوره جان .. از این چیزی که میخواهم بگویم بد برداشت نکن ، ولی ... دیگر نمی خواهم ببینمت .

بعد از یک لحظه گفتم " همیشه بد برداشت نکرد ، رز چه چیزی باعث شده ؟

- تو چیزهای بسیار بدی را به یادم می آوری . من احتیاج دارم که از آنها عبور کنم و پشت سر بگذارمشان . من حالا که دوباره زنده ام ، چیزها را متفاوت می بینم . فقط برای خواندن زنده ام . این همان چیزی است که همیشه بهش احتیاج داشتم و می خواستم . در حال حاضر جایی برای کسی یا چیز دیگه ای در زندگی من وجود ندارد ، خصوصا برای تو ، جان . برای هر چیزی که برایم انجام دادی از تو ممنون هستم ، ولی تا جایی که ممکن است می خواهم حالا عادی زندگی کنم . نمی خواهم در نایت ساید بمانم . نایت ساید فقط یک جایی برای شروع است . میخواهم به جاهای دیگر بروم جان ."

گفتم : درسته .

- یک روز راجع به تو آهنگی می نویسم .

- خوبه .

او برگشت در حالیکه داشت عمیقا به چهره اش در آینه می نگریست دوباره مشغول پاک کردن آرایشش شد .

- هیچ وقت نگفتی چه کسی استخدامت کرد تا دنبال من بگردی .

- پدرت .

نگاه تیزی به من انداخت .

-جان پدر من دو سال پیش مرده است .

کیفش را باز کرد و عکس قدیمی را داخل آن یافت . به طور غیر قابل اشتباهی مردی که به استرنج فلوز آمد و مرا استخدام کرد همین بود . پس ... یک روح . در حالیکه رزینگول را نوازش میکردم گفتم :

-برای نایت ساید اصلا عجیب نیست .

- او همیشه می خواست مواظب من باشد .

گفتم :

- بسیار خوب . فکر کنم برای این پرونده هم چیزی گیر من نیاید .

به رزینگول بوسه خداحافظی را تقدیم کردم و تمام خوشبختی دنیا را برایش آرزو کردم و در حالی که داشتم زیر لب آهنگی را زمزمه می کردم او را در اتاق تنها گذاشتم .

**پایان**